



کتابخانه آشا

از دیار حبیب

سید مهدی شجاعی



پدر، عشق و پسر

سید مهدی شجاعی



آفتاب در حجاب

سه کتاب از سید مهدی شجاعی

از دیار حبیب

این کتاب، روایتی ساده و صمیمی از چگونگی پیوستن حبیب بن مظاهر به سپاه امام حسین علیه السلام و شرحی از شهادت اوست:

«می ایستد، زانو می زند، گریه می کند، اشک می ریزد، زمین زیر پای امام را می بوسد، برمی خیزد، فرو می افتد، به یاری دست و زانو خود را به سوی امام می کشاند، لباس بلندش در میان زانوهای می پیچد، باز به سجده می افتد، برمی خیزد، چشم به نگاه امام می دوزد، تاب نمی آورد، ضجه می زند، سلام می کند و روی پای امام آرام می گیرد.»

از دیار حبیب، روایت پایمردی پیرمردی عاشق در راه امامی صادق، رنج نامه ای از دل خسته و تنهای حبیب و بازگویی تنهایی های امام حسین است. این نوشتار، مقتل جانشوز از حبیب حسین؛ حبیب بن مظاهر را در ده نگاه و روایت عاشقانه به تصویر می کشد و حرف های قلب خسته و شرحه شرحه حبیب را در آینه واژگان شرح می دهد.

«بر این پیر منت بگذارید و رخصت دهید که راهی میدان شوم و از دین و امام دفاع کنم. اکنون حبیب چون نهالی در مقابل خورشید زانو زده است و موج آسا سر بر ساحل نگاه امام می ساید. امام، حبیب را بسیار دوست داشت. این را حبیب نیز با آینه زلال دل خویش دریافته است، امام در کربلا یکبار شهید نمی شود. او در تک تک یاران خویش به شهادت می نشیند. هر رخصتی و هر اذن جهادی، انگار تکلیفی است از جگر امام که کنده می شود و بر خاک تقفیده نینوا می افتد. برو حبیب، خدایت رحمت کند، بهشت منزل گاه ابدی تو باشد.»

پدر، عشق و پسر

«عجیب بود رابطه میان این پدر و پسر. من گمان نمی کنم در تمام عالم، میان یک پدر و پسر این همه عاطفه، این همه تعلق، این همه عشق، این همه انس و این همه ارادت حاکم باشد. من همیشه میوهوت این رابطه ام.»

این کتاب، نگاهی دیگر به کربلای حسین است. نگاهی مستند و نو، نگاهی سرشار از واقعیت هایی که هر چه پیش می رود، عظمت اندوه حسین را بیش تر باز می نمایاند. این نوشتار، نگاهی به قامت پرسوز سرو زندگانی امام حسین حضرت علی اکبر است. نگاهی از پنجره یک چشم نجیب و پرراز، نگاهی از چشمان یک اسب.

«سوار من، دلاور من، علی اکبر، از من فرود آمد و بال بر

زمین گسترده تا پاهای به پیشواز آمده پدر را ببوسد. امام نیز با همه عظمتش بر زمین نزول کرد. دو دست به زیر بغل های پسر برد و او را ایستاند و در آغوش گرفت.»

نویسنده با دردی ملموس، سخنی شیوا، تعبیری عمیق و روایتی دلپذیر در ده مجلس شرح شهادت جوان رعنا سپاه حسین را از زبان یک اسب به تصویر می کشد.

«امشب شب آخر عمر من است. از فردا این حیات کوچک به اندازه یک اسب خلوت تر خواهد شد و من نیز این بار سنگین تن را بر زمین خواهم گذاشت. از فردا، شماتت های مردم نیز به پایان خواهد رسید. دیگر کسی نمی تواند بگوید همسر حسین، مادر علی اکبر، دچار جنون شده است. ساعت ها، نفس در نفس، در مقابل اسب فرزند خود می نشیند و هر دو با هم اشک می ریزند...»

آفتاب در حجاب

این کتاب مشتمل بر هجده پرتوی عاشقانه و جانشوز از نور آفتاب صبر و استقامت، زینب کبری است. هجده پرتو از روایت زندگانی پرخطر و مهربانی های زینب، دختر علی علیه السلام.

«بلافاصله جبریل آمد، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، اسم زینب را برای تو از آسمان آورد، ای زینت پدر، ای درخت زیبای معطر»

آفتاب در حجاب، احساس را با اندوهی همراه می کند که در سینه عرش نشسته و به اشاره ای بغض می شکند و از محنتی عظیم روایت می کند، محنت زینب، این سرسلسله پیام آوران صبر و استقامت و این اسطوره همیشه جاوید عشق و محبت.

نویسنده، عاشقانه از کودکی های دختر علی می گوید و با گریزهای سرشار از ذوق، باز از کربلا و تنهایی های همه دل زینب؛ حسین سخن می راند. این نوشتار برگی از سترگ غم نامه زینب است. هم چنان که پایه پای پرتوهای حزن این نوشتار، خواننده خود را همراه و راوی این بی شمار محنت های آن بانوی بزرگ می کند و اشک واره می سراید.

«زینب! این هم حسین. دستش را بگیر و از اسب پیاده اش کن، چه لذتی دارد گرفتن دست حسین، فشردن دست حسین و بوسیدن دست حسین و چه عالمی دارد تکیه کردن دست حسین بر دست تو.»

... در خاتمه این روایت جانشوز، آفتاب در کنار قبر پیامبر پهلوی می گیرد و عاشقانه از اندوه خویش لب می گشاید که:

«تعبیر شد خواب کودکی های من پیامبر! و من اکنون با یک دنیا مصیبت و غربت تنها مانده ام...»